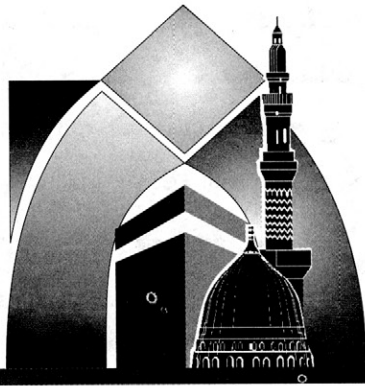


سفری به دیار معبود



ثریا قدک پور

فرودگاه مهرآباد شدیم. لحظاتِ انتظار برای سوار شدن را به تماشای تصاویر جالبی از مراسم حج، که همراه با آهنگ غم‌انگیزی از ویدئو پخش می‌شد، گذرانیدیم و این امر باعث سرازیر شدن بدون اراده‌اشکهایم شد. ساعت ۳ بعد از ظهر به وقت عربستان وارد جده شدیم، پس از مراحل بازرسی و تشریفات جلوی درمانگاه ایرانیان مستقر در جده تجمع کردیم، گویا قرار بود ساعت ۶ بعد از ظهر راهی مکه شویم، لیکن اطلاع دادند که باید تا هنگام حلّ مشکل تردد پزشکان و پرستاران درمانگاه، که ۴۸ ساعت به طول می‌انجامد، در جده بمانیم. این مدت را به اتفاق یکی از خواهران

در این نوشتار برآنم که تنها گوشه‌ای از خاطراتم را به رشته‌ تحریر در آورم. قلم یارای بیان شکوه و جلال خانه‌ او را ندارد. از این رو تنها به بیان بخشهایی از آنچه در این سفر گذشت، می‌پردازم و تلاشم بر آن است که خاطراتم را به سادگی زندگانی پیامبر-ص- و به صداقت قلبهای ساده بنگارم. از آنجا که قادر نیستم تمامی نکات و مطالب جالب را بیاورم، تنها به بیان لحظاتی از روزهای شیرین ذیحجه بسنده می‌کنم:

ساعت ۹/۵ صبح روز سه‌شنبه پنجم خرداد ماه یکهزار و سیصد و هفتاد و یک، برابر با ۲۳ ذیقعد، وارد سالن شماره سه

پزشک سپری کردیم.

وقتی از سالن فرودگاه جده بگذریم به محوطه‌ای باز و بسیار بزرگ می‌رسیم که با چادر پوشیده شده است، پوششی که تمام سقف سالن فرودگاه جده را پوشانده و دارای منذهایی برای تهویه هوا است و اطراف آن کاملاً باز است. رنگ این چادر سفید است و حالت زیبایی به محوطه فرودگاه داده. در آن محیط هنگامی که به سالن مملو از جمعیت می‌نگریستم، عشق به خدا و عظمت او را در مسافران راهش می‌دیدم و این امر شاید ساعتها مرا از خود بی‌خود نمود و به تفکری بس عمیق واداشت؛ همگان در لباس متحدالشکل، زیر یک سقف گرد آمده بودند، برخی نماز می‌خواندند، گروهی به سخنان روحی کاروان گوش فرا می‌دادند. برآستی آدمی از دیدن موج جمعیتی که صبح وارد جده شده و عصر از جده به طرف مدینه یا مکه خارج می‌شوند، شگفت‌زده می‌شود!

آمار بیماران مراجعه کننده به درمانگاه جده، بسیار زیاد بود، که خوشبختانه بیشتر آنها مشکل عمده‌ای نداشتند و بطور سرپایی معالجه و مرخص می‌شدند، در مدت ۴۸ ساعت توقف ما، تنها مورد جدی، خانمی بود که با درد سینه

مراجعه نمود. پس از گرفتن نوار قلب متوجه شدیم که بیمار «انفارکتوس قلبی» کرده است. او را به بیمارستان جده اعزام کردیم و چهارشنبه ۲۴ ذی‌قعدة برابر ۶ خرداد نیز یک مورد بیمار صرعی داشتیم.

مطلب قابل توجه این که تعداد زیادی از مراجعین ما خارجی و بیشتر از کشورهای آفریقایی؛ مثل غنا، نیجریه و غیره بودند. از شهروندان عربستان سعودی نیز مراجعه کننده داشتیم. ساعت هفت بعد از ظهر روز هفتم خردادماه برابر ۲۵ ذی‌قعدة به طرف مسجد جحفه حرکت کردیم تا در آنجا محرم شویم. گفتنی است حاجیانی که قصد ورود به مکه معظمه و بیت‌الله الحرام را دارند، باید محرم شوند و بدون احرام مجاز به ورود نیستند. مکانهایی را که حجاج در آن محرم می‌شوند «میقات» گویند.

میقات‌ها به تناسب مسیر ورود حجاج به بیت‌الله الحرام، متفاوت هستند. در مجموع شش میقات در شش نقطه از مسیرهای ورودی مکه قرار دارد.

ساعت ده و سی دقیقه شب به جحفه رسیدیم. مسجدی است تنها در بیابانهای تاریک و خوفناک مکه، به یاد اولین روز آفرینش افتادم و به تنهایی «آدم» پس از هبوط. با دیدن مسجد احساس

آوای «لیبک» حتی لحظه‌ای خاموش نشد. صدای ترنم زیبایی «لَبَيْكَ اللَّهُمَّ لَبَيْكَ، لَبَيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَيْكَ.»

ساعت از نیمه شب گذشته بود و ما همچنان لیبک‌گویان و دعا و ثناخوان به سوی مکه در حرکت بودیم. صدای لیبک و ندبه و زاری زائران، تن را به لرزه می‌انداخت.

خواه‌ری که راهنمایی ما را به عهده داشت، با صدای گرم و سوزناک و گیرای خود، دعا می‌خواند و با این عمل، روح و جان ما را هر چه بیشتر به خدای یکتا نزدیک می‌ساخت. در آن حال به هیچ چیز جز خدا نمی‌اندیشیدم؛ به قدرت و جلال و عظمتش و تنها کاری که از دستم برمی‌آمد، گریستن بود و بس. از تصور نزدیک شدن به مقدس‌ترین خانه، سراسر وجودم را هیجانی توصیف‌ناپذیر فرا گرفته بود.

* * *

دو ساعت از نیمه شب گذشته بود که به مکه رسیدیم. چیزی نمانده بود که قلبم از حرکت بازایستد، به مجرد پیاده شدن از اتوبوس و قبل از ورود به مسجدالحرام، در مقابل مسجد بر زمین زانو زدم و اشک‌ریزان به راز و نیاز پرداختم.

عجیبی به من دست داد؛ احساسی توصیف‌ناپذیر. وارد مسجد شدیم. سالن وسیعی پیش رویمان بود با حمامها و سکوهای متعدد که سرتاسر آن را با کاشی سفید یکدست پوشانده بودند. تن به غسل سپردیم و لباس احرام را زیور خود ساختیم. در حین انجام این فرایض به یاد فلسفه کفن و دفن افتادم، با این تفاوت که در حال حاضر، خود عامل عمل خویش بودیم و در مرگ، مفعول فعل دیگران قرار می‌گرفتیم. اما در هر دو صورت، این اعمال بیانگر لزوم طهارت و پاکی برای حضور در محضر باریتعالی بود. مگر نه این است که: «وَاللَّهِ يَحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»^۱

پس از پوشیدن لباس احرام، ندای زیبا و ملکوتی لیبک را بر زبان داشتیم که وارد مسجد شدیم. نماز گزاردیم و نیت عمره تمتع کردیم. و من در تمام این مدت، مشغول راز و نیاز با خالق یگانه بودم و تلاشی مستمر در ایجاد رابطه‌ای قلبی و روحی با او داشتم، اوایی که چون با اخلاص بخوانی‌اش، شنوای استغاثه تو خواهد بود و استجابگر دعایت.

همه زائران را سوار اتوبوسهای مخصوص نقل و انتقال زوار کردند تا به سوی کعبه مقصود رهسپار کنند. در طول راه

گلدسته‌های مسجدالحرام در دل شب چون الماس می‌درخشیدند. وارد مسجد که شدیم، خواهر راهنما اعمال و حرکات لازم را توضیح داد و راهنمایی‌های بایسته را ارائه فرمود. ابتدا نماز گزاردیم و سپس دعای اذن دخول خواندیم و طواف به جا آوردیم. در هر شوط (دور) دعایی خوانده می‌شد و ما با تکرار آن به عبادت و پرستش خالق یکتا می‌پرداختیم.

مسجدالحرام دارای چندین درب ورودی است که زائران بیشتر از «باب السلام» وارد می‌شوند. و ما نیز از باب السلام رفتیم که راهروی طویلی در پیش رویمان بود. اینجا محلّ انجام فریضه «سعی بین صفا و مروه» است. از آنجا که بگذری صحن وسیعی است و حاجیان در آنجا نماز می‌خوانند.

سپس به حیاط بزرگ و باشکوهی می‌رسی که کعبه در وسط آن قرار دارد. تمام سنگفرش است از مرمر سفید و یکدست و کعبه پوشیده از پرده‌ای است سیاه. عظمت و شکوه بی‌نظیر و خیره‌کننده‌ای دارد. درب خانه‌طلایی‌رنگ و نزدیک حجرالأسود است.

طواف

طواف بدینگونه انجام می‌گیرد که

طواف کننده در مقابل «حجرالأسود» نیت می‌کند و در محدوده بین خانه و مقام ابراهیم هفت بار به دور خانه می‌گردد. و باید در حین انجام طواف مواظب باشد که شانه چپش موازی کعبه باشد و از مسیر اصلی خارج نشود و به قول زائران برنگردد و ما هفت شوط را به دقت انجام دادیم و آنگاه پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آوردیم. آماده سعی بین صفا و مروه بودیم که اذان صبح فرا رسید. تمام سالن‌ها و محوطه اطراف خانه مقدس، پوشیده از جمعیت نمازگزاران شد. حدود پانصد هزار مسلمان به دور کعبه گرد آمدند تا به یگانگی خالق خود اعتراف کنند و تنها او را بستانند.

بعد از ادای نماز صبح، هفت مرتبه سعی بین صفا و مروه را طی کردیم. همان کاری که هاجر برای یافتن آب کرد، آنگاه که او و اسماعیل را برهنه‌پای و تشنه‌لب در بیابان رها کرده بودند. و این نبود جز آزمایش خداوندی.

قسمتی از مسیر بین صفا و مروه را باید با دویدن طی کرد. در اخبار آمده است که این، همان مسیری است که هاجر بر اثر دیدن سراب، برای دسترسی به آب می‌دویده است.

حرکت را از کوه صفا با نیت عمره

آب نمی‌رسد. وقتی به جانب فرزند بازمی‌گردد، او را در کنار آب می‌یابد؛ آبی که بر اثر سائیدن پای کودک، از دل زمین سر بیرون آورده بود. همان که بعدها «چشمه زمزم» نام گرفت.

* * *

پس از انجام مناسک، ساعت هفت صبح به بیمارستان بازگشتم. احتیاج شدید به استراحت داشتم. شب قبل مشغول انجام مراسم حج بودم و شب پیش از آن شبکار و آلان با یک دنیا خستگی. پس از استراحت داخل بخش رفته بیماران را تحویل گرفتم. بستری شدگان بیشتر از کسانی بودند که قبل از اعزام نیز کسالت داشتند. یکی دو نفر هم در حین انجام مناسک حج دچار سکتۀ مغزی شده بودند و با وضع وخیمی که داشتند، باز با ناله و زاری تقاضا می‌کردند که تا پایان مراسم حج، آنان را به ایران بازگردانیم!

در بیمارستان گاهی اتفاق و ماجرای جالبی رخ می‌داد که بعضی از آنها جالب و شنیدنی است؛ طبق آمار حدود هشت مورد زایمان در مکه داشتیم که بیشتر نوزادان پسر بودند و نام اسماعیل بر آنان نهاده می‌شد. موارد بسیاری ختته در بیمارستان صورت می‌گرفت، که بیشتر آفریقایی یا

تمتع آغاز و به کوه مروه ختم کردیم و در پایان هر دور تکبیر سر می‌دادیم و ذکر می‌گفتیم.

نکته و مسائل بسیاری برایم مجهول و ذهن کنجکاوم خواهان یافتن و فهمیدن آنها بود. از جمله چگونگی و زمان ساخت خانه، که یکی از همراهان در پاسخ گفت:

در روایت آمده که محل هبوط آدم و حوا اینجا بوده است و خداوند به آنها دستور داد خانه‌ای برای خود بسازند و آن دو چنین کردند تا این که به دست حضرت ابراهیم و با همیاری یگانه فرزندش اسماعیل بازسازی شد. گفته شده که حضرت ابراهیم از سارا صاحب فرزند نشد پس خداوند به او فرمان داد که با کنیز خود هاجر از دواج کند تا شجرۀ خود را دوام بخشد. هاجر پس از شنیدن این فرمان با تعجب گفت: ما هر دو پیریم، چگونه می‌شود؟! اما آنان به خواست و ارادۀ خداوند صاحب پسری شدند به نام اسماعیل که ابراهیم به امر خداوند باری تعالی، هاجر و خردینه فرزندش را در بیابان تنها و بی‌توشه رها می‌کند. فرزند، تشنه‌گام می‌گردد و مادر مهربان در جستجوی یافتن آبی برای فرزند به تکاپو می‌پردازد. هفت‌بار مسیر بین صفا و مروه را طی می‌کند اما به



عرب بودند. مورد بسیار جالب توجه، ختنهٔ مرد اطریشی ۳۶ ساله‌ای بود که به عربستان سفر کرده و با دیدن موج انسانهای شیفته و عاشق که با اخلاص و ارادت قلبی به عبادت و ستایش پروردگار یگانه می‌پرداختند، تحولی در او صورت می‌گیرد و ناگهان عزم مسلمان شدن می‌کند. به بیمارستان ایرانیان می‌آید، ختنه می‌شود و با گفتن شهادتین^۲، اسلام را برمی‌گزیند و مسلمان می‌شود.

روزها با شتاب سپری می‌شدند و من ضمن انجام وظیفه در بیمارستان، در ساعات فراغت به زیارت حرم می‌رفتم، اما گویی عشق به زیارت سیری ناپذیر است. بیشتر مواقع، شب به زیارت می‌رفتم؛ زیرا روزهای مکه بسیار گرم و طاقت‌فرساست و از سوئی شبهای مسجدالحرام، با چراغهای نورانی‌اش درخششی خاص و زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد.

با جمع که بودم، خود را در ایجاد رابطه با خدا ناتوان می‌دیدم، اما در تنهایی، احساس می‌کردم به پروردگار خویش نزدیکتر می‌شوم؛ آنچنان که: «أقربُ الیه مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

پنجم ذیحجه سال ۱۴۱۲ ه. ق. مصادف با ۱۷ خرداد ۱۳۷۱ ه. ش. ساعت

چهار صبح به دیدن کوه «نور» رفتیم؛ کوهی که غار جِرا، خاستگاه اسلام را در دل خود جای داده است. اطراف کوه را خانه‌های کوچک گلی احاطه کرده بود که حکایت از قدمت، قداست و سادگی محله داشت. اتوبوس در کوچه‌ای که با شیب تندی به کوه ختم می‌شد توقف کرد. پیاده، پا در راه گذاشتیم. به دامنهٔ کوه رسیده بودیم که نگاهی به بالای سر خود انداختم، عظمت و جلال کوه می‌خکوبم کرد. با خود گفتم: بالا رفتن کار دشواری است، آیا ممکن است از عهده برآیم؟ از خداوند یاری خواستم و به پیامبرش توشل جستم و با عجز گفتم: ای رسول خدا، من عاشق دیدار جایگاه مقدس تو هستم یاریم کن تا به دیدارت نائل شوم. در طول مسیر، دوران رسول خدا - ص - را در ذهنم مجسم کردم؛ آنگاه که حجاز در جاهلیت و بربریت به سر می‌برد و تعصب خشک و غیر منطقی بر توده‌ها حاکم بود و مردی بزرگ ظهور کرد و درخشید؛ مردی که ارکان جهان را برهم ریخت و با تمام بزرگی و عظمت روحش در فراز این کوه و درون همین غار، پایه‌های حکومت الهی خود را استوار ساخت. تصوّر عظمت روح او و ارتباطش با خدا، قلبم را به لرزه می‌انداخت و همان احساسی را که به هنگام دیدن خانهٔ

عرب بودند. مورد بسیار جالب توجه، ختنهٔ مرد اطریشی ۳۶ ساله‌ای بود که به عربستان سفر کرده و با دیدن موج انسانهای شیفته و عاشق که با اخلاص و ارادت قلبی به عبادت و ستایش پروردگار یگانه می‌پرداختند، تحولی در او صورت می‌گیرد و ناگهان عزم مسلمان شدن می‌کند. به بیمارستان ایرانیان می‌آید، ختنه می‌شود و با گفتن شهادتین^۲، اسلام را برمی‌گزیند و مسلمان می‌شود.

روزها با شتاب سپری می‌شدند و من ضمن انجام وظیفه در بیمارستان، در ساعات فراغت به زیارت حرم می‌رفتم، اما گویی عشق به زیارت سیری ناپذیر است. بیشتر مواقع، شب به زیارت می‌رفتم؛ زیرا روزهای مکه بسیار گرم و طاقت‌فرساست و از سوئی شبهای مسجدالحرام، با چراغهای نورانی‌اش درخششی خاص و زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد.

با جمع که بودم، خود را در ایجاد رابطه با خدا ناتوان می‌دیدم، اما در تنهایی، احساس می‌کردم به پروردگار خویش نزدیکتر می‌شوم؛ آنچنان که: «أقربُ الیه مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

پنجم ذیحجه سال ۱۴۱۲ ه. ق. مصادف با ۱۷ خرداد ۱۳۷۱ ه. ش. ساعت

ساعت هفت و نیم صبح به بیمارستان رسیدیم. صبحانه خوردیم و به فعالیت‌های روزانه پرداختیم.

عرفه

صبح سه‌شنبه، هفتم ذیحجه برابر با نوزدهم خرداد، خبر دادند که سر ساعت دو بعد از ظهر عازم «عرفه» خواهیم شد. بعد از خوردن ناهار محرم شدیم. مراسم دعا و نیت، توسط روحانیان گروه بجا آورده شد. همگی در حالیکه لباس سفید به تن داشتیم، در سالی جمع شدیم. عده‌ای از همکاران که برای دومین یا سومین بار به زیارت خانه خدا مشرف شده بودند، برای مراقبت از بیماران بستری و رسیدگی به امور بیماران احتمالی که از عرفه اعزام می‌شدند، در بیمارستان ماندند. در ضمن خداحافظی آنان، متوجه غم و اندوهشان شدم. سوار اتوبوسهای بی‌سقف شدیم و لیبیک‌گویان به طرف عرفه حرکت کردیم. طبق معمول وظیفه خواندن ذکر و دعا به عهده همان خواهری نهاده شد که صدایش مناسب بود و ما گفته‌های او را تکرار می‌کردیم.

ساعت سه بعد از ظهر بود که به سرزمین موعود رسیدیم. چادرهای زیادی را

کعبه گریبانگیرم شده بود، در من ایجاد می‌کرد. به یاد حضرت خدیجه، اولین زن مسلمان و عزیزترین همسر رسول خدا افتادم. همو که برای رساندن آذوقه به رسول خدا، در مدت چله‌نشینی‌اش در غار حرا، روزی دوبار این مسیر صعب و پر سنگلاخ را طی می‌کرد و این مقدور نبود مگر برای انسانهای خداجوی و عاشق.

در مسیر به گردنه‌های باریکی برمی‌خوردیم که عبور از آنها مشکل بود، اما به هر نحوی که بود به قلّه کوه رسیدیم، برای داخل شدن به غار، لازم بود کمی از قلّه به طرف پایین سرازیر شویم. آنجا غاری است با دهانه‌ای بسیار کوچک که مانند شکاف در میان دو سنگ بزرگ است. برای ورود به داخل غار باید تا کمر خم می‌شدیم. پیش از این تصوّر می‌کردم چرا دارای دهانه‌ای بزرگ با راهروهایی وسیع و تاریک است، اما اینک برخلاف تصوّر می‌دیدم که بسیار کوچک و در بین دو قطعه سنگ است.

هوا کم‌کم روشن می‌شد و ما تصمیم به بازگشت گرفتیم. در کنار دهانه غار به اتفاق یکی از دوستان، عکسی به رسم یادبود گرفتیم. از کوه پایین آمدیم. هنوز عده‌ای در حال بالا آمدن از کوه بودند.



هوا بسیار گرم بود، اما جالب این که به محض غروب خورشید، به طور محسوسی از شدت گرما کاسته می‌شد. با تاریک شدن هوا، ستارگان بی‌شماری، آسمان زیبای عرفه را پوشاندند. گویی آسمان به زمین نزدیک شده است. صدای دعا و گریه در تمام سرزمین عرفه انعکاس یافته بود. آن شب، شبِ دلنشینی بود. تا صبح به دعا و ذکر نشستیم و در زیر آسمان عرفه با خدا به راز و نیاز پرداختیم. در نتیجه کنار هم قرار گرفتن چادرها، محوطه کوچکی ایجاد شده بود که آن شب هر یک از دوستان سجاده نماز خود را در گوشه‌ای از آن پهن کرده بودند و با در دست داشتن مفاتیح‌الجنان و کتابهای دعای دیگر به دعا مشغول بودند. پس از خواندن نماز صبح، هریک بر روی جانماز خود دراز کشیده به خواب رفتیم.

روز نهم ذیحجه نیت وقوف کردیم و از صبح تا بعد از ظهر در عرفه ماندیم. بیمارانی که آن روز به ما مراجعه می‌کردند، عبارت بودند از بیماران قلبی و یا افرادی که دچار تنگی نفس شده بودند. تعدادی گرمزده نیز در میان آنها به چشم می‌خورد. ساعت ۹ شب راهی مشعر شدیم. ازدحام جمعیت باورکردنی نبود. ترافیک سنگین

در آن سرزمین برپا کرده بودند. ما به چادر اکیپ پزشکی بیمارستان که از پیش دایر کرده بودند رفتیم. سرزمین عرفات، پوشیده از شنهای نرم و سوزان است. اینجا همان سرزمینی است که توبه آدم و حوا از جانب خدا پذیرفته شد.

در عرفات کوهی است با نام «جبل الرحمه» که طبق روایات، حضرت آدم و حوا، پس از ندبه و زاریهای بسیار و طلب استغفار در آن، مورد لطف و شفقت خداوند باری تعالی قرار گرفتند و بخشش خداوندی بر آنها نازل شد. همچنین نقل کرده‌اند که امام حسین -ع- در همین مکان دعای عرفه را قرائت فرمود.

چادرهای اکیپ پزشکی

در محوطه وسیعی، تعدادی چادر برپا کرده بودند که هر چادر، حکم بخش مستقل و جداگانه‌ای را داشت؛ مثلاً یک چادر مختص بخش داخلی و قلب و چادری مخصوص بخش جراحی بود؛ به همین ترتیب بود داروخانه، آزمایشگاه، درمانگاه و... دو چادر بزرگ نیز به عنوان خوابگاه خواهران و برادران در نظر گرفته شده بود. پرسنل بیمارستان در مقابل هر سه ساعت کار، شش ساعت استراحت داشتند.

اندونزی، ترکیه و... بود. گروهی از آفریقایی‌ها و عربها کودکان خود را بر دوش نهاده بودند تا از آسیب‌های احتمالی در امان نگهدارند. پیرمردها و پیرزنه‌ها نفس‌زنان راه می‌رفتند تا خود را به سرزمین منا برسانند.

منا

ساعت ۱۰ صبح به منا رسیدیم. بعد از استراحتی مختصر، با لباس احرام راهی بیمارستان صحرائی شدم. تا پنج و نیم یک نفس کار کردم. بالأخره دوستان همکاری که برای رمی جمره رفته بودند، بازگشتند. در همان ابتدای کار، موج گرم‌زده‌ها، تنگی نفس‌ها و بیماراران دیگر به بیمارستان سرازیر شد. در همین روز بود که دو تن از افراد گرم‌زده جان به جان آفرین تسلیم کردند.

ساعت شش بعد از ظهر، برای انجام رمی جمره حرکت کردم. پس از خستگی یک شب راه‌پیمایی و کار مداوم در بیمارستان، حالا باید مسافتی طولانی را برای رمی جمره طی کنم. احساس می‌کردم این فقط خواست خداوند است که پاهایم همچنان توانایی حرکت دارند. مسافت طولانی یک خیابان را طی کردم تا به محوطهٔ سرپوشیده‌ای رسیدم که شکل یک

حرکت را بسیار کند و ناممکن می‌کرد، بطوری که حرکت اتوبوسها از گامهای انسان هم کندتر بود. در میان جمعیت بیکران مشعر، می‌توانی هر نژاد و طبقه و رنگی را ببینی. آنجا دیگر، فقیر و غنی، سفید و سیاه، عرب و عجم، آفریقایی و آسیایی باهم تفاوتی نداشتند، همه در یک صف و با یک هیئت به زیارت قبلهٔ خود آمده بودند.

قبل از اذان صبح باید به مشعر رسیده، وقوف می‌کردیم و با توجه به ترافیک ایجاد شده، این امر غیر ممکن به نظر می‌رسید. پس تصمیم گرفتیم راه را پیاده طی کنیم. همگی از اتوبوس پیاده شدیم و با گامهای مشتاق و با عشق به لقای معبود، پیاده طی طریق کردیم. مسافتی طولانی را در دل سیاه شب و در حالی که زمزمهٔ دعا و مناجات در بیابانهای عربستان طنین‌انداز شده بود، در حالی که قمقمه‌ای آب در دست و ساکی بر دوش داشتیم به سوی مشعر رفتیم. خداوند یار شد و قبل از اذان صبح به مقصد رسیدیم. نماز خواندیم و تعدادی سنگ را برای «رمی جمره» جمع کردیم و تا طلوع آفتاب وقوف کردیم. بعد از طلوع خورشید، حرکت را آغاز نمودیم. سرتاسر صحرائی مشعر موجی از انسانهای سفیدپوش از کشورهای مالزی،

شویم.

مطلبی که بسیار موجب ناراحتی است، تجمع زیاد زباله و آشغال و زواید و فضولات حیوانات قربانی است که تمام سطح زمین را پوشانیده. با خود می‌اندیشیدم که مسؤولان حکومت سعودی یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند این مشکل را حل کنند. با توجه به میزان درآمدی که همه ساله در موسم حج عایدشان می‌شود، آنان به راحتی می‌توانند امکانات بهداشتی و رفاهی بیشتری را در اختیار زائران خانه خدا قرار دهند. تنها با قرار دادن سطل‌های مخصوص زباله، آنهم با فاصله کم و نظافت دائمی محل، می‌شد مشکل تراکم آشغال و کثافات را حل کرد. فکر می‌کردم که اگر یک خبرنگار مغرض خارجی این صحنه را ببیند، چه جنجالی در مطبوعات بر علیه مسلمانان، که شعار اولیه‌شان همان «النَّظَافَةُ مِنَ الْاِيْمَانِ» است برپا خواهد کرد!

موضوع دیگر، مسأله ترافیک و ازدحام جمعیت در آن منطقه و مشکل نقل و انتقال بیماران است. با ایجاد چند پل هوایی یا تونل زیرزمینی مخصوص و تردد آمبولانس‌های اورژانس، این معضل نیز به سادگی قابل حل و فصل است. سه روز اقامت در منا تمام شد و

تالار را داشت. در وسط آن سنگ بزرگی قرار داشت که «شیطان اول» می‌گفتند. کمی آنسوتر تکه سنگ دیگری و حدود ۵۰۰ متر آنطرفتر، سنگ سوم بود که آنها را نیز به ترتیب «شیطان دوم» و «شیطان سوم» می‌گفتند. البته باید در نوبت اول فقط شیطان سوم را سنگسار کرد و در روزهای دوم و سوم، هر سه شیطان را همزمان باهم.

هفت سنگ اول را به جمره عقبه زدم و بازگشتم. قربانی را ذبح و به پیشگاه خداوندی تقدیم کردم. وقتی به چادر مراجعه نمودم دیگر نای ایستادن نداشتم بخت با من یار بود که آن شب نوبت استراحتم بود. به خاطر خستگی بسیار، خواب به چشمانم راه نمی‌یافت. با خود گفتم، افتخار تشریف به آستان پروردگار، فقط یکبار نصیب شده، آیا حیف نیست از این فرصت استفاده لازم را نبری و وقت خود را به خواب و استراحت بگذرانی؟ به قول حافظ:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این و مست نادانی
روز یازدهم ذیحجه نیز باید مراسم رمی جمره را انجام دهیم و اینبار هر سه جایگاه شیطانی را رمی کنیم، با این آرزو که قدرت نابود کردن شیاطین نفسانی خود را نیز دارا

چهارم خرداد، روز بازگشت بود. قرار بود ساعت ۸ شب به سوی مدینه حرکت کنیم اما به دلیل مشکل تردد و مسائل مربوط به پاسپورت حرکت ما به تعویق افتاد و سرانجام ساعت دو بعد از ظهر روز سیزدهم ذیحجه، به جانب مدینه حرکت کردیم. هنگام خروج از مکه اشک از دیدگانم جاری شده بود. ساعت ۶ بعد از ظهر به ۱۸۰ کیلومتری مکه رسیدیم، توقف کوتاهی برای استراحت و خواندن نماز و بعد حرکتی دوباره تا مدینه. ساعت ده و نیم شب به مدینه رسیدیم. اولین چیزی که به چشمم خورد، گنبد مرقد پیامبر بود. گویند اگر برای اولین بار مرقد پیامبر - ص - را زیارت کنی هر حاجتی بخواهی برآورده می‌شود. خدایا! حاجتهای من زیاد است. کدام یک را از تو طلب کنم؟! خدایا! من برآورده شدن تمام آرزوهایم را از تو می‌خواهم.

یکراست به بیمارستان رفتیم. در طبقه اول بیمارستان، درمانگاه و اورژانس خواهران و برادران و داروخانه قرار داشت. بخش سی‌سی‌یو و اتاق عمل در طبقه دوم جای داشتند و بخشهای داخلی و زنان در طبقه سوم و بالأخره خوابگاه خواهران در طبقه چهارم.

آن شب نیت کرده، در مدینه ماندیم.

پیاده به مکه بازگشتیم. ظهر به مکه رسیدیم و شب برای انجام طواف واجب به مسجدالحرام رفتیم. خیلی شلوغ بود. طواف حج تمتع را انجام دادیم. از چهار ستون بدنم عرق می‌چکید. بعد از حج تمتع، دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم به جای آوردم، پس از آن هفت بار سعی بین صفا و مروه و در نهایت طواف نساء، که بر همه کسانی که به زیارت خانه خدا می‌آیند، واجب است. چراکه اگر این طواف صورت نگیرد زن و همسر باهم محرم نخواهند شد. پس از طواف نساء، باز دو رکعت نماز پشت مقام ابراهیم خواندیم و تا صبح در مسجدالحرام به دعا و نیایش پرداختیم. هنگامه وداع نزدیک بود وداع با مکه و کعبه و هر آنچه در آنها بود. اما وداع با خدا؟ هرگز. خدا همه جا با ماست آن شب تا صبح با خدا حرف زدم، گویی خدا در کنارم و در درونم بود. با او می‌گفتم: خدایا! هیچ میزبانی به میهمان خود نمی‌گوید دیگر به دیدار من نیا. تو نیز مرا از درگاه خودت مران. به من توفیق دیدار دوباره خودت را عنایت کن. ایمان مرا استوار گردان و راه درست زیستن را به من بیاموز.

مدینه‌النبی

دوازدهم ذیحجه برابر با بیست و



صبح ساعت ۶ به اتفاق مسوولین و سایر همکاران به قبرستان «بقیع» رفتیم. قبرستانی که مدفن بزرگان دین و اصحاب رسول خدا بود. برخلاف تصور، آنجا را قبرستانی مخروبه یافتیم. زیارتنامه خواندیم و اشگها ریختیم. از معروفترین کسانی که در بقیع به خاک سپرده شده‌اند؛ عبارتند از امام حسن مجتبی، امام باقر، امام صادق و امام سجاد - علیهم‌السلام - و نیز، فاطمه بنت اسد، ام‌البنین، ام‌کلثوم، دختران پیامبر، چند تن از همسران آن حضرت و... به زنان اجازه ورود به بقیع را نمی‌دادند و ما از پشت نرده‌ها به زیارت و قرائت فاتحه می‌پرداختیم. از آنجا به زیارت مرقد رسول خدا رفتیم.

مدینه شهر پیامبر است. شهر امامان شیعه و زادگاه عترت رسول الله. در واقع حرم رسول، خانه و مسجد آن بزرگوار بوده است. اگر با چشم دل می‌نگریستی، می‌توانستی جای پای رسول خدا و اصحابش را در کوچه‌ها و گذرگاههای آن ببینی. سلام فرستادن بر پیامبر، توفیق بزرگی بود که نصیب من و همراهانم شده بود. خیلی‌ها در آرزوی چنین لحظه‌ای بودند. آرزوی درود فرستادن بر آخرین فرستاده خداوند تبارک و تعالی.

شکر خدا زیارت پیغمبر آمدیم
توفیق یار شد که سوی این در آمدیم
ما دل شکسته‌ایم و لیکن امیدوار
با دستهای خالی و چشم تر آمدیم^۳
از جانب شرقی حرم وارد شدیم، به «درب جبرئیل» رسیدیم. اذن دخول خواندیم و وارد شدیم. حرم، خانه پیامبر بوده است و درب تمام خانه‌هایی که در اطراف مسجد قرار داشتند، به مسجد باز می‌شده. به دستور خداوند، درب تمام خانه‌ها مسدود می‌گردد. مگر در خانه رسول و خانه حضرت علی و فاطمه زهرا - سلام الله علیهم - . محدوده خانه پیامبر در میان دو ردیف ستون قرار دارد. ستونهایی که با رنگی متفاوت، از سایر ستونها ممتاز شده‌اند. بر طبق روایات، خانه پیامبر - ص - در قسمت جنوب شرقی مسجد ساخته شده و در مجاورت آن، خانه‌ها و حجره‌های کوچک که هر یک مسکن و مأوای یکی از نزدیکان و صحابه پیامبر بوده و خانه فاطمه اطهر - س - در مجاورت بیت پیامبر - ص - قرار داشته است.

جایگاه ابدی و مرقد حضرت فاطمه - س - بر هیچکس روشن نیست. در روایات آمده است که آن حضرت قبل از مرگ وصیت فرمود که شب هنگام به

خاکش بسپارند. پس بر طبق وصیت ایشان، امام علی -ع- به همراه فرزندان حسین و تنی چند از صحابه نزدیک خود، شبانه ایشان را دفن می‌کنند و از اینرو هیچکس از آرامگاه واقعی او باخبر نیست.

وقتی از باب جبرئیل وارد حرم شدیم، بطور محسوسی ضربانهای شدید قلبم را حس می‌کردم. تمام ملتسمین دعا در نظرم مجسم شدند. در مقابل ستون توبه و حرم مطهر، نماز خواندم. در همین حین به یاد صحبت‌های کودک یتیمی افتادم که در پرورشگاه بسر می‌برد و هنگام عزیمت به مکه سفارش کرده بود: وقتی به آنجا رسیدی، برایم دعا کن تا از پرورشگاه بیرون روم. در مقابل حرم پیامبر دست به دعا برداشتم و با تمام وجودم از خدا و رسولش خواستم که: ای پیامبر خدا، تو یار و یاور محرومان و یتیمان بودی، از تو می‌خواهم که دعای این کودک یتیم را مورد قبول قرار دهی. از تو می‌خواهم زندگی سایر کودکان پرورشگاه را مورد توجه قرار دهی.

خدایا، این کودکان فراموش شده و محروم را دریاب. خدایا در دل سرپرستان و مربیان آنها، محبت و عشق قرار بده تا با آنان مانند فرزندان خود رفتار کنند. خدایا! به من قدرتی عنایت کن تا در راه رضای تو،

قدم بردارم و بتوانم به این کودکان بی‌پناه کمک کنم.

به علت ازدحام و شلوغی بیش از حد جمعیت، زیارت کردن برای زنان در ساعات پر رفت و آمد، ممنوع بود و بنا به همین علت، معمولاً یا ساعت یک و نیم بعد از ظهر به زیارت برده می‌شدیم و یا صبح زود، قبل از طلوع آفتاب.

روزهای آخر سفر را می‌گذرانیدیم. در بیمارستان همه چیز طبق روال عادی می‌گذشت. تقریباً ۹ مورد زایمان در شهر مدینه داشتیم و حدود ۱۲-۱۰ مورد ختنه انجام گرفت یک مورد بسیار جالب توجه، بستن لوله‌های یک آقا بود که البته باعث تعجب هم شده بود.

هرچه به زمان بازگشت نزدیکتر می‌شدیم، دلم به خاطر دور شدن از اماکن مقدس، می‌گرفت. با این که از فرزندانم دور بودم و تا قبل از این سفر، هرگز بدون آنها به مسافرت نرفته بودم، اما عشق به لقای خداوند و زیارت حرم رسول، دوری از آنها را برایم آسان کرده بود و چندان بی‌تابی در خود احساس نمی‌کردم. مگر عشقی والاتر و عمیق‌تر از عشق به خدا و رسول وجود دارد؟ و مگر محبت و علاقه به فرزند نشأت گرفته از عشق پروردگار عالمیان نیست؟

داده بودند خندقی در اطراف شهر حفر می‌کنند. چند تن از مسلمانان در اطراف خندق کمینگاه و محراب نمازی برای خود می‌سازند که در دوره‌های بعدی، این محرابها و کمینگاهها تبدیل به مسجد می‌شوند. در حال حاضر ۶ مسجد در این منطقه موجود است.

امروز، ششم تیرماه ۱۳۷۱ ه. ش. برابر با ۲۵ ذیحجه ۱۴۱۲ ه. ق. است. با این که بسیاری از زائران به کشورهاشان بازگشته‌اند، اما ازدحام جمعیت همچنان باقی است. طبق معمول به زیارت می‌رویم. به مسجدالنبی و قبرستان بقیع. یکبار دیگر نیز به دیدار مسجد شجره رفتیم. همان مسجدی که در ابتدای گزارش خود، از آن به تفصیل یاد کردم. بعد از خواندن نماز در مسجد، به زیارت چاههایی رفتیم که طبق گفتهٔ راویان، به دست حضرت علی - ع - حفر شده است. چهار چاه که در مجاورت یکدیگر قرار داشتند. مقداری آب به عنوان تبرک برداشتم و به اتفاق سایر دوستان، به مدینه بازگشتم. اینبار در مدینه به دیدن مسجد «ردالشمس» رفتیم. مسجدی کوچک در کنار نخلستانی بزرگ.

روز عزیمت فرا رسید. قبل از حرکت، برای آخرین بار به زیارت مرقد

هنگام اقامت در مدینه، به نقاط دیدنی این شهر نیز رفتیم. ۲۸ خرداد برابر با ۱۶ ذیحجه، قبل از اذان صبح، به اتفاق تعدادی از همکاران و با راهنمایی راهنمایمان ابتدا به مسجد قبا رفتیم؛ نخستین مسجد بعد از اسلام. نماز صبح را آنجا خواندیم سپس با سخنان راهنما که توضیحات لازم را در مورد تاریخچهٔ مسجد می‌داد، گوش دادیم. مسجد بسیار زیبا و دیدنی‌ای بود. گویند پیامبر در آستانهٔ ورود به مدینه، هنگام هجرت، در قبا فرود آمد و چند روزی در آنجا بیتوته کرد. در همان چند روز اقامت. اقدام به بنای مسجدی به نام «مسجد قبا» نمود که امروزه نیز از همان قداست برخوردار است. سپس از مسجد ذوقبالتین دیدار نموده و بدنبال آن به طرف دیگر مساجد سبعة رفتیم. این مساجد در واقع محراب نماز و عبادتگاه ۶ تن از یاران و صحابهٔ رسول اکرم - ص - بوده که در جنگ خندق - که به جنگ احزاب نیز معروف است شرکت داشته‌اند. در این جنگ، طبق پیشنهاد «سلمان فارسی» دفاع از شهر مدینه و مسلمانان در خارج از شهر صورت می‌گیرد و مسلمانان برای جلوگیری از حملات مشرکین - که برای از بین بردن مسلمانان با یکدیگر دست اتحاد

حضرت رسول - ص - رفتیم. نمی‌خواستیم باور کنم که این آخرین دیدار با آستان مبارک پیامبر - ص - است. ساعت ۸ صبح به طرف جده راه افتادیم. در تمام طول مسیر فکر می‌کردم در رؤیا هستم؛ رؤیایی شیرین و زودگذر. دوست نداشتم خود را در دنیای واقعیت‌ها ببینم. به مکه، به مدینه، به حرم رسول، به قبرستان بقیع و به تمام اماکن مقدس آن وابسته شده بودم، و کندن و جدا شدن از آنها برایم طاقت‌فرستا و دشوار بود. در جده، در زیر همان چادرهایی که هنگام آمدن پذیرای ما بودند، استراحت کردیم. زمان به سرعت می‌گذشت. در فرودگاه تعداد بیشماری از زائران بودند که خود را آماده‌ی عزیمت به کشورشان می‌کردند. بلندگوهای فرودگاه نیز دم به دم، حاجیان را جهت سوار شدن به هواپیما، راهنمایی می‌کردند.

خوش آمدی ز سفر نور چشمم ای مادر
زیارت حرمین، مادرم قبولت باد
ترا ستایم و رویت ببوسم از سر شوق
سپاس و حمد خداوند گویم از اخلاص

جدایی از همسفران و بازگشت به وطن بسیار دشوار بود. من مسافرت‌های زیادی به خارج از کشور داشتم. اما این بار برخلاف دفعات قبل، قلبم از شوق دیدار وطن و فرزندانم نمی‌تپید. این دفعه تپش قلبم به واسطه‌ی دوری از کعبه‌ی مقصود و حرم مطهر آخرین فرستاده‌ی خدا بود. سوار هواپیما که شدیم، قطرات اشک از چشمانم جاری شد. به میهن و اقامتگاهم شیراز بازگشتم. در فرودگاه همسر و فرزندانم به اتفاق سایر بستگان و نزدیکان، به استقبال آمده بودند. در جمع بستگانم با شور و هیجان زایدالوصف به خانه رسیدم، پارچه‌ی سبز بزرگی را بر سر درِ خانه‌مان دیدم که به مناسبت استقبال قطعه شعر زیبایی بر آن نوشته شده بود. همسرم گفت: در نبود تو، پسرمان حسین، ذوق شعری پیدا کرده و در فراق تو این شعر را سروده است:

ستاره‌ی سحرم، نوربخشم ای مادر
چه در مقام خلیل و چه در صفا مادر
زاشک چشم بشویم غبارت ای مادر
که آمدی به سلامت به سوی ما مادر

● پی‌نوشتها:

۱ - توبه: ۱۰۸

۲ - أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله.

۳ - نشریه «زائر»، ۱۳۷۱